

## اندیشه‌های استبدادستیزی و دادگرایی در شاهنامه حکیم طوس

دکتر احمد کتابی - عضو بازنشسته هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

درآمد

فردوسی را «بزرگترین حماسه‌سرای ایران زمین» خوانده‌اند. این عنوان، به حق، شایسته فردوسی است. سراسر شاهنامه آکنده از شرح هنرمندانه دل‌آورها، پایمردی‌ها و جانفشانی‌های مردم ایران به طور اعم، و گردان و پهلوانان آنها به نحو اخص، است؛ اما شگفتا! که این کتاب رزم، کتاب سیاست و آیین اداره مملکت و شیوه مردم‌داری نیز هست.

فردوسی، تنها، آموزگار وطن‌دوستی و فداکاری در راه پاسداری از مرز و بوم نیست که معلم مردم دوستی و مدافع عدالت و نصفت و مخالف و منتقد خودکامگی و یکه‌تازی شاهان و حاکمان هم، هست. در این مقاله، کوشش شده است، ضمن تفحص در بخش‌های گوناگون شاهنامه و تحلیل منظومه‌های آن، به ردیابی شواهدی پرداخته شود که مستقیم، یا دست‌کم غیرمستقیم، به نقد و نفی خودکامگی و نکوهش بیدادگری مربوط‌اند.

### الف - استبدادستیزی

فردوسی، در چندین جای شاهنامه، از خودپسندی و تکبر خانمان براندازی که بنا به مقتضا و طبیعت قدرت، غالباً دامنگیر صاحبان جاه و اقتدار - بویژه پادشاهان مطلق‌العنان - می‌شود، با تلخی، یاد کرده و درباره پی‌آمدهای خطرناک آنها هشدار داده است از آن جمله است در شرح پادشاهی جمشید، کیخسرو، ضحاک، کاووس و...

#### ۱- داستان جمشید

از نخستین مناسبت‌هایی که در شاهنامه از غرور ناشی از قدرت و عواقب و توالی فاسد آن سخن رفته در شرح احوال جمشید - از پادشاهان معروف سلسله داستانی پیشدادیان - است: چنانکه می‌دانیم جمشید بزرگ‌ترین شاهان شاهنامه است. هم اوست که عید نوروز را پایه‌گذاری کرده است. پادشاهی او - دست‌کم تا اواخر سلطنتش - از هر جهت با موفقیت و کامکاری قرین است. دوران او، دوران بهشت‌آساست: عمرها دراز است - تا آنجا که طی ۳۰۰ سال، حتی یک مورد مرگ هم مشاهده نشده است. رنج و بیماری و فقر و فلاکت از ایران زمین رخت بر بسته. و شادکامی و خرمی جایگزین آن شده است. (اسلامی

● فردوسی دنیایی از حکمت، معنویت و انسانیت را در یک بیت ساده و شیوا خلاصه کرده است، بیتی که، از نظر محتوای اخلاقی و انسانی، به بیت معروف سعدی: «بنی آدم اعضای یکدیگرند... پهلو می‌زند»

### به نَزَدِ کِهان و به نَزَدِ مِهان به آزارِ موری نیرزد جهان

ندوشن، ۱۳۸۱، ص ۱۰)

فردوسی در توصیف دورانِ درخشان و شکوفایِ حکمرانیِ جمشید و آسایش و گشایشی که طی آن، برای مردم فراهم آورده بود، چنین گفته است:

کمر بست با فَرّ شاهنشهی  
زمانه برآسود از داوری<sup>۲</sup>  
جهان را فزوده بدوآبروی  
و سپس، دربارهٔ تأسیس جشن نوروز چنین می‌گوید:

به جمشید بر گوهر افشانند  
سر سالِ نو هرمنز فرودین  
بزرگان به شادی بیاراستند  
چنین جشنِ فَرخ از آن روزگار  
مر آن روز را «روز نو» خواندند  
بر آسوده از رنج روی زمین  
می و جام و رامشگران خواستند  
به ما ماند از آن خسروان

\*\*\*

چنین سال سیصد همی رفت کار<sup>۴</sup>  
ز رنج وز بدشان بُد آگهی  
به فرمان مردم نهاده دو گوش  
چنین تا برآمد برین روزگار  
ندیدند مرگ اندر آن روزگار  
میان بسته دیوان به سانِ رهی<sup>۵</sup>  
ز رامش جهان پر ز آوایِ نوش  
ندیدند جز خوبی از کردگار

شاهنامه، جمشید، صفحات ۲۱-۱۹

اما دریغا! که قدرت، بویژه اگر مطلق و نامحدود باشد، دیر یا زود، اغلب، به فساد می‌انجامد، و پیامدها و آثار شوم خود را آشکار می‌سازد: با گذشت زمان، رفته‌رفته، عفریتِ غرور و وسوسهٔ خودکامگی، ناخودآگاه و ناخواسته، در روح و اندیشهٔ جمشید رخنه می‌کند و چندی نمی‌گذرد که «جنون بزرگی‌طلبی»<sup>۶</sup> و عارضهٔ روانی «خودشیفتگی»<sup>۸</sup> یکسره بر او مستولی می‌شود. جمشیدی که روزگاری، به تعبیر فردوسی، «به فرمان مردم «دو گوش نهاده بود»، اکنون همهٔ آدمیان - و حتی بزرگان سالخورده و روحانیان - را هیچ می‌انگارد، تا آنجا که حتی موبدان هم، در برابر او احساس درماندگی و سرافکنندگی می‌کنند و توان و جرأتِ چون‌چرا را با او در خود نمی‌یابند. ببینید فردوسی با سروده‌های گویا و سحرآمیزش، چه نیکو گفتارها و رفتارهای بیمارگونهٔ جمشید را - که نظایر آنها را بارها و بارها در احوال و اقوال همهٔ خودکامگان و جبارانِ خودشیفته در طول تاریخ، کم‌وبیش، دیده و یا شنیده‌ایم - وصف کرده است:

یکایک به تختِ مهی بنگرید  
منی کرد<sup>۱۰</sup> آن شاهِ یزدان‌شناس  
... چنین گفت با سالخورده مهان  
هنر در جهان از من آمد پدید  
جهان را به خوبی من آراستم  
خور و خواب و آرامتان از من است  
بزرگی و دیهیم شاهی مراست  
همه موبدان سرفکننده نگون  
چو این گفته شد فَرّ یزدان از اوی  
به گیتی جز از خویشتن را ندید<sup>۹</sup>  
به یزدان بی‌پیچید و شد ناسپاس  
که جز خویشتن را ندانم جهان  
چو من نامور تختِ شاهی ندید  
چنان است گیتی کجا<sup>۱۱</sup> خواستم  
همان کوشش و کامتان از من است  
که گوید که جز من کسی پادشاست!<sup>۱۲</sup>  
«چرا» کس نیارست گفتن نه «چون»  
بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی<sup>۱۲</sup>

همان، ص ۲۱: ۱۱-۲۰

به نظر می‌رسد که فردوسی، در داستان یاد شده، خواسته یا ناخواسته، به دو خصیصه بسیار مهم تکوین استبداد که در تحلیل روان‌شناختی رفتار خودکامگان اهمیت وافر دارد، توجه کرده است:

یک - تدریجی بودن پیدایش استبداد و غرور ناشی از آن. این خصیصه در مسیر زندگی سیاسی اکثریت غالب خودکامگان، به وضوح، مشاهده می‌شود: دیکتاتورها در بدوکار، عموماً افرادی مردم‌گرا و کم‌ویش دموکرات‌اند؛ اما به مرور زمان و به مقتضای طبیعت قدرت، رفته‌رفته، دچار خودشیفتگی و خودمحوری می‌شوند و هرچه زمان می‌گذرد بر شدت و سرعت این روند افزوده می‌شود.

دو - ناخودآگاهی خودکامگان از ناروایی اعمالشان به جهت قطع ارتباط آنها با واقعیات جامعه و دنیای خارج و نیز به دلیل خودفریبی و مشتبه شدن امر بر خود آنها

پس از این توضیح کوتاه به توصیف کار جمشید می‌پردازیم که با شورش مردم و بریدن پیوندشان با او و سربرآوردن مدعیان سلطنت از هر سو و منازعه بین آنها بر سر تصاحب قدرت همراه بود.

از آن پس برآمد ز ایران خروش	پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید	گسستند پیوند از جمشید
برو تیره شد فرّه ایزدی	به کژی گرایید و نابخردی
پدید آمد از هر سوی خسروی <sup>۱۳</sup>	یکی نامجویی ز هر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته <sup>۱۴</sup>	دل از مهر جمشید پرداخته

همان، ص ۲۵: ۱۳-۹

سرانجام، بر اثر هرج و مرج ناشی از خلأ قدرت، سرداران رقیب مصلحت خود را در آن دیدند که به حاکمیت فردی مقتدر و با هیمنه تن در دهند تا مدعیان متعدد سلطنت را بر سر جای خود نشانند و به اوضاع بسیار آشفتنه کشور سروسامانی دهد. از این رو ضحاک تازی را که به مصاف او رفته بودند برای سلطنت بر ایران برگزیدند!

یکایک ز ایران برآمد سپاه	سوی تازیان برگرفتند راه
شنودند کانجا یکی مهتر است	پر از هول شاه <sup>۱۵</sup> ازدها پیکر <sup>۱۶</sup> است
سواران ایران همه شاه جوی	نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند	و را شاه ایران زمین خواندند

همان، ص ۲۵: .....۲۵

## ۲- داستان کیخسرو

فردوسی، ضمن شرح احوال کیخسرو، دیگر بار، از پیامدهای شوم ابتلای فرمانروایان به غرور و خودکامگی بر اثر برخورداری از قدرت مطلقه سخن گفته است.

کیخسرو، چنانکه می‌دانیم، پادشاه آرمانی و محبوب فردوسی است. حکیمی است دادگر که عصر حکمرانی او اوج پیروزی نیکی بر بدی است: وی، در طول دوران پر جلال و شکوه فرمانروایی‌اش، دشمنان ایران زمین را از میان برمی‌دارد. افراسیاب، مظهر نیروهای اهریمنی، را از پای درمی‌آورد و از خون سیاوش انتقام می‌گیرد. آنگاه در بجهوحه پیروزی و نهایت کامیابی و در شرایطی که دیگر دشمن و رادع و مانعی در برابرش باقی نمانده است، خردمندانه با خود می‌اندیشد که مبادا افسون قدرت و کیش شخصیت وی را گمراه سازد و همانند جمشید و ضحاک، به خودشیفتگی و در پی آن، به تباهی و نابودی کشاند و فرّه ایزدی را از او سلب کند. (امین ریاحی، ۱۳۸۸، ص ۸۸)

● **دالبرگ گفته است: «قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق».** فردوسی این واقعیت انکارناپذیر را در شرح احوال و اعمال دو تن از شاهان اساطیری شاهنامه (:جمشید و کیخسرو) به نیکوترین و گویاترین شیوه تبیین و تحلیل کرده است.

● فردوسی، ضمن شرح و وصف دوران‌های حکمرانی جمشید و کیخسرو، هوشمندانانه، به دو خصیصه مهم تکوین استبداد که در تحلیل روان‌شناختی خودکامگی اهمیت بسیار دارد توجه کرده است: ۱- تدریجی بودن پیدایش استبداد و غرور ناشی از آن. ۲- ناخودآگاه بودن خودکامگان از ناپسندی اعمالشان به علت قطع ارتباط آنها با واقعیات جامعه و نیز به دلیل خودفریبی و مشتبه شدن امر بر آنان.

روانم نباید که آرد منی	بد اندیشی و کیش اهریمنی
شوم همچو ضحاک تازی و جم	که با سلم و تور اندر آیم به زم <sup>۱۷</sup>
به یک سو چو کاووس دارم نیا	دگر سو چو توران پر از کیمیا
چو کاووس و چون جادو افراسیاب	که جز روی کژی ندیدی به خواب

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب صفحات ۸۳۰-۸۲۹: ۲۸-۲۶

و سپس، احساس نگرانی و دغدغه خود را از امکان کشیده شدن به انحراف بدین‌گونه بیان می‌دارد:

به یزدان شوم یک زمان ناسپاس	به روشن روان اندر آرم هراس
ز من بگسلد فرّه ایزدی	گر آیم به کژی و راه بدی
... کتون آن به آید که من راهجوی	شوم پیش یزدان پر از آب روی
...روانم بدان جای نیکان برَد	که این تاج و تخت مهی بگذرد

همان، ص ۸۳۰: ۱۷-۲

کیخسرو چند روزی بزرگان را بار نمی‌دهد. سپس، آنها را فرا می‌خواند و خطاب بدانان می‌گوید که برای رهایی از عواقب اهریمنی قدرت تصمیم گرفته است از سلطنت کناره گیرد. شنیدن این خبر برای حاضران بسیار تکان‌دهنده است. از این‌رو، با عجز و لابه بسیار، انصراف وی را از این تصمیم خواستار می‌شوند؛ ولی کیخسرو به درخواست آنها وقعی نمی‌نهد. ناگزیر، زال را از زابلستان فرا می‌خوانند به امید آنکه شاید سخن او در کیخسرو کارگر افتد؛ اما التماس‌ها و اندرزهای همراه با تند زبانی زال هم، کارساز نمی‌شود و کیخسرو همچنان بر تصمیم خود پافشاری می‌کند و در تأیید نظر خود چنین استدلال می‌کند:

هر آن‌گه که اندیشه گردد دراز	زشادی و از دولت دیرباز <sup>۱۸</sup>
چو کاووس و جمشید باشم به راه	چو ایشان ز من گم شود پایگاه <sup>۱۹</sup>
چو ضحاک ناپاک و تور دلیر	که از جور ایشان جهان گشت سیر
بترسم که چون روز نخ پر کشد <sup>۲۰</sup>	چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد

همان، ص ۸۴۰: ۱۸-۱۵

بر اثر اصرار کیخسرو بر تصمیم خود، ایرانیان، ناگزیر، تسلیم می‌شوند. وی پادشاهی را به لهراسب وامی‌گذارد، به هر یک از پهلوانان پاداش شایسته‌ای اعطاء و گودرز را به وصایت خود منصوب و مأمور می‌کند تا گنج‌ها و اندوخته‌های وی را صرف آبادسازی کشور و آسایش نیازمندان سازد.

### ب - دادگرایی و ستم‌ستیزی

فریدون فرخ فرشته نبود  
 ز مُشک و زعنبر سرشته نبود  
 ز داد و دهش یافت این نیکویی  
 تو داد و دهش کن فریدون تویی

شاهنامه چاپ بروخیم، ص ۱۶:۸۵

عدالت‌جویی و بیدادستیزی دو مفهوم کاملاً مرتبط و تقریباً لازم و ملزوم‌اند: عدالت‌جویی مقدمه و لازمهٔ ستم‌ستیزی و ستم‌ستیزی، به نوبهٔ خود، زمینه‌ساز عدالت‌جویی است. با وجود این همبستگی، شاید مناسب‌تر آن باشد که این دو مقوله جداگانه بررسی شود.

### ۱- دادگرایی (عدالت‌جویی)

مگوی ای برادر سخن جز به داد  
که گیتی سراسر فسون است و باد

پادشاهی کسری نوشین‌روان... ص ۱۵۵۵:۶

در جهان‌بینی فردوسی، داد به منزلهٔ زیربنای سعادت و بهروزی جوامع بشری و مؤثرترین وسیلهٔ رهایی آدمیان از هرگونه پلیدی و تباهی شمرده می‌شود؛ تا آنجا که به باور این سخنور فرزانه، خداوند از بندگان خویش، جز دادپیشگی و مهرورزی به همنوع نخواسته است. (رزمجو، ۱۳۷۴، ص ۲۹۳).

خداوند کیوان و گردان سپهر  
ز بنده نخواهد به جز داد و مهر

پادشاهی بهرام... ص ۱۲۴۵:۹

شایان توجه است که در چندین جای شاهنامه هم، «داد» در کنار «یزدان‌پرستی» آمده و دادگری و فریادرسی افتادگان و احساس مسئولیت در برابر ناتوانان و ستم‌دیدگان کاری خداپسند و مطابق با آیین تلقی شده است:

بباشیم بر داد و یزدان‌پرست  
نگیریم دست بدی را به دست

داستان رستم و اسفندیار، ص ۹۹۴:۵

تو را ایزد این زور پیلان که داد  
دل و هوش و فرهنگ فرخ نژاد

بدان داد تا دست فریاد خواه  
بگیری بر آری ز تاریک چاه

داستان بیژن و منیژه، ص ۱۴۴۲:۵

همچنین، در بسیاری از داستانهای شاهنامه، توصیه‌های مکرر و موکدی درباب رعایت عدل و انصاف - بویژه خطاب به پادشاهان - مشاهده می‌شود:

به جز داد و خوبی مکن در جهان  
پناه کِهان<sup>۲۲</sup> باش و فرّ مهان<sup>۲۳</sup>

پادشاهی شاپور، پسر اردشیر، ص ۱۲۳۸:۹

خُنک شاه با داد و یزدان‌پرست  
کزو شاد باشد دل زبردست

به داد و به بخشش فزونی کند<sup>۲۵</sup>  
جهان را به دین رهنمونی کند

به داد و به آرام گنج آکند  
به بخشش ز دل رنج بپراکند

پادشاهی شاپور ذوالاکتاف، ص ۱۲۷۶:۲۶ و ص ۱۲۷۷:۲-۱

گر ایمن کنی مردمان را به داد  
خود ایمن بخشپی و از داد شاد

پادشاهی کسری نوشین‌روان... ص ۱۷۴۷:۱۳

در مواردی نیز، شاهان خود، بر مصمم بودنشان به برقراری عدل و داد تأکید ورزیده‌اند. از آن جمله فردوسی

● در شرح احوال جمشید در شاهنامه می‌خوانیم که این پادشاه در اوایل سلطنت - و تا حدودی در اواسط آن - حکمرانی نیکخواه، انسان‌دوست، مردمی و به اصطلاح امروز، دموکرات است؛ اما با گذشت زمان، بر اثر وسوسهٔ قدرت و نیز القانات اطرافیان فرصت‌طلب و متملق، به خودکامگی گرایش می‌یابد؛ تا آنجا که در اواخر سلطنت، امر چنان بر او مشتبه می‌شود که خود را شایسته‌ترین، کامل‌ترین، کارآمدترین و خدمتگزارترین پادشاهان می‌انگارد. از این رو، برای هیچ کس، حتی موبدان، حق کمترین چون و چرا و حتی خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی در جهت منافع و مصالح خودش قائل نمی‌شود.

● واژه «داد» و کلمات برگرفته از آن نظیر دادگر، دادگری، بیداد، بیدادگر؛ بیدادگری و امثال آن اگر دارای بیشترین کاربرد (بسامد) در شاهنامه نباشند، از پر بسامدترین کلمات این کتاب ارجمند به شمار می‌روند، و از نظر فراوانی کاربرد (frequency) با واژه‌هایی مانند «خرد»، «دانش» و نظایر آن مقایسه پذیرند.

در توصیف شیوه حکومت هوشنگ - از نخستین فرمانروایان دوران اساطیری شاهنامه - چنین می‌گوید:

چو بنشست بر جایگاه مهی	چنین گفت بر تخت شاهنشهی:
که بر هفت کشور منم پادشاه	به هر جای پیروز و فرمانروا
به فرمان یزدان پیروز گر	به داد و دهش تنگ بسته کمر
در جایی دیگر از قول بهرام گور چنین می‌گوید:	
مبادا جز از داد آیین من	مباد آز و گردنکشی دین من
همه کار و کردار من داد باد	دل زبردستان به ما شاد باد
گر افزون شود دانش و داد من	پس از مرگ روشن بود یاد من

پادشاهی بهرام گور، ص ۳۴۲:۲۱-۲۰

و در موردی دیگر درباره اردشیر این‌گونه داوری می‌کند:

کنون از خردمندی اردشیر	سخن بشنو و یک به یک یادگیر
بکوشید و آیین نیکو نهاد	بگسترده بر هر سوی مهر و داد

پادشاهی اردشیر: ۱۶-۱۵

شایان ذکر است که در اینجا و آنجای شاهنامه، شواهد پر شمار دیگری در منقبت و تحسین داد و دادگری وجود دارد که، از نظر اختصار، تنها به ذکر موارد شاخص آنها اکتفا می‌شود:

تو گر دادگر باشی و پاک دین	ز هر کس نیابی به جز آفرین
توانگر شد از داد و از ایمنی	ز بد بسته شد دست اهریمنی
مگردان زبان زین سپس جز به داد	پادشاهی کیکاووس، ص ۲۱۹:۱۱
همه داد ده باش و پروردگار <sup>۲۶</sup>	که از داد باشی تو پیروز و شاد
بکوشید و آیین نیکو نهاد	جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، ص ۸۴۶:۲۳
نباید که جز داد و مهر آوریم	خُتک مرد بخشنده و بردبار
ز یزدان وزما بر آن کس درود	پادشاهی اردشیر، ص ۱۲۳۰:۱۲
اگر دادگر باشدی شهریار	بگسترده بر هر سوی مهر و داد
گر ایمن کنی مردمان را به داد	همان، ص ۱۲۱۸:۱۷
	وگر چنین ز کاری به چهر آوریم <sup>۲۷</sup>
	پادشاهی کسری نوشین روان، ص ۱۴۴۵:۸
	که از داد و مهرش بود تاروپود
	بماند به گیتی بسی پایدار
	همان، ص ۱۴۴۶:۲۶-۲۷
	خود ایمن بخسبی و از داد شاد

۲- ستم‌ستیزی

جهاندار نپسندد از ما ستم<sup>۲۷</sup>  
که باشیم شادان و دهقان دژم

پادشاهی کسری نوشین روان، ص ۱۱:۱۴۵۲

ستم‌ستیزی موضوع عمده و پیام اصلی بسیاری از حماسه‌ها و داستانهای شاهنامه است که به اقتضای رویدادها و مباحث مختلف، از زبان پادشاهان، وزیران، سرداران و پهلوانان آرمانی فردوسی - چه در بخش‌های اسطوره‌ای و پهلوانی شاهنامه و چه در بخش‌های تاریخی آن - با تعبیرهایی بس زیبا و گویا بیان شده است که در زیر از موارد شاخص آنها یاد می‌شود:

فردوسی، ضمن داستان ضحاک ماردوش، موبد فداکار و از جان گذشته‌ای را در برابر ضحاکِ ستمگر می‌ایستاند. وی با نهایتِ شهامت، ضحاک را چنین مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد:

بدو گفت: پَر دَخْتَه <sup>۲۹</sup> کن سر ز باد	که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
جهاندار پیش از تو بسیار بود	که تختِ مهی را سزاوار بود
فراوان غم و شادمانی شمرد	برفت و جهان دیگری را سپرد
اگر باره <sup>۲۹</sup> آه‌نینی به پای	سپهرت بساید نمانی به جای
کسی را بود زین سپس تخت تو <sup>۳۰</sup>	به خاک اندر آرد سر و بخت تو
کجا نام او آفریدون بُود	زمین را سپهری همایون بود
... زند بر سرت گرزّه گاوسار <sup>۳۱</sup>	بگیردت زار و ببنددت خوار

ضحاک، ص ۳۰:۲۳-۱۳

و درباره فریدون که در دوران حکمرانی آکنده از داد و آسایش‌اش «زمانه بی‌اندوه گشت از بدی» چنین اظهار می‌دارد:

هر آن چیز کز راه بیداد دید	هر آن بوم ویر، کان نه آباد دید
به نیکی بست او همه دستِ بد	چنانک از ره هوشیاران سزد

فریدون، ص ۴۸:۲۳-۲۲

و منوچهر که در آغاز پادشاهی‌اش، راه و رسم حکمروایی‌اش را این‌گونه توصیف می‌کند:

... هر آن کس که در هفت کشور زمین	بگردد <sup>۳۲</sup> ز داد و بتابد ز دین
نمایندۀ رنج درویش را	زیون داشتن مردم خویش را
برافراختن سر به بیشی و گنج <sup>۳۳</sup>	به رنجور مردم نماینده رنج
همه سر به سر نزد من کافرند	وز اهریمن بد گنش بدترند

منوچهر، ص ۸۳:۲۱-۱۳

باری! به باور سراینده شاهنامه، مشروعیت فرمانروایی پادشاهان که در اصل، از فرّ ایزدی و کیانی نشأت می‌گیرد، مشروط و منوط بدان است که پادشاه و کارگزارانش با دادرزی و خردمندی و مردم‌دوستی حکومت کنند و موجبات آسایش و آرامش و رضایت خاطر مردم را فراهم آورند. بنابراین، اگر فرمانروایی ستم پیشه کند و بیداد ورزد و یا بر اثر بی‌خردی و سبکسری در تامین آسایش مردم کوتاهی کند و از خدمتگزاری بدانان تن زند، فرّ ایزدی از وی منتزع می‌شود و روزگار سروری‌اش به انجام می‌رسد؛ و این همان اصلی است که در فرهنگ سیاسی امروز از آن به «اراده مردم» تعبیر می‌شود و در جوامع سعادت‌مندی که در آنها مردم‌سالاری حاکم است به صورت رأی مردم تجلی می‌یابد. (امین ریاحی، ۱۳۸۰، ص ۱۹۹)

شایان توجه و تأمل است که حتی ضحاک، مظهر بارز ستم‌پیشگی و بیدادگری هم، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که جز با اتکاء به رضایتمندی و پشتیبانی مردم نمی‌توان سلطنت کرد؛ و چون از نارضایی عمومی از شیوه حکومتش آگاه می‌شود، فرمان می‌دهد، همگان جمع شوند و با تهیه طومار یا استشهادی از او اعلام پشتیبانی کنند.

● آنچه فردوسی در نکوهش و سرزنش پادشاهان ستمگر و ناشایست و دعوت آنان به مردم‌گرایی و دادرزی سروده در نوع خود، بی‌نظیر و یا لااقل کم‌نظیر است. بنابراین، اگر «شاهنامه» را «دادنامه» هم بنامیم، سخنی گزاف یا نامناسب نگفته‌ایم.

● اندیشه حق‌جویی و عدالت‌طلبی، به اعلا‌ترین مرتبه و به انسانی‌ترین شکل، در نیایشی که بهرام چوبینه، قبل از نبرد با ساوه شاه، با خداوند می‌کند، انعکاس یافته است. در این نیایش، بهرام، به رسم بندگی، بر خاک می‌افتد و از خداوند مسئلت می‌کند که اگر حق به جانب رقیب اوست، وی را، در جنگی که در پیش است، بر وی پیروز گرداند و اگر حق به طرف اوست، پیروزی را نصیب او کند.

کاوه آهنگر، نماد توده‌های ستم‌دیده و ناراضی مردم، که ضحاک همهٔ پسرانش را، جز یک تن، به قتل رسانده است، طومار را از هم می‌درد و از کاخ بیرون می‌آید. چرم آهنگری خود را بر سر نیزه می‌کند و به مثابه درفشی می‌افزاید و پیشرو و رهبر مردم برای براندازی حاکم ظالم آدمخوار می‌شود. (همان: ۲۰۱-۲۰۰)

نمونهٔ دیگر را در فرجام کار قباد پیروز می‌یابیم: وی سردار پیروزمند و شایستهٔ خود - سوفرای - را ناجوانمردانه به قتل می‌رساند. مردم که از ارتکاب این جنایت به خشم آمده‌اند، سر به شورش برمی‌دارند، قباد را در بند می‌کشند و برای تحمل مجازات به پسر سوفرای تسلیم می‌کنند.

امثال نمونه‌های یاد شده در شاهنامه کم نیست. از این رو، به جرأت می‌توان گفت آنچه فردوسی در باب نکوهش و سرزنش پادشاهان ستمگر و ناشایست و دعوت آنان به مردم‌گرایی و دادورزی سروده، در نوع خود، بی‌نظیر و یا لااقل، کم‌نظیر است.

از دوره‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه که بگذریم، در دوران تاریخی نیز، سخنان ارزنده و آموزنده دربارهٔ دادگری و بیدادستیزی کم نیست. از آن جمله در کارنامهٔ اردشیر بابکان، پادشاهی که غیر عادل و بیدادگر باشد، فاقد شایستگی شهریاری و به منزلهٔ شیر درنده تلقی شده است:

نیازد به داد او جهاندار نیست  
بر او تاج شاهی سزاوار نیست  
... چنان دان که بیدادگر شهریار  
بُود شیر درنده در مرغزار

پادشاهی اردشیر، ص ۱۲۲۶: ۲-۴

بهرام گور نیز، دادگری را شیوهٔ مطلوب خود برای حکمرانی می‌داند و برای نیل بدین هدف از خداوند یاری می‌جوید:

مبادا جز از داد آیین من  
مباد آز و گردن کشی دین من  
پادشاهی بهرام گور، ص ۱۳۴۲: ۱۹

و نیز:

همی خواهم از کردگار جهان  
که با خاک چون جفت گردد تنم  
که نیرو دهد آشکار و نهان  
نگیرد ستم دیده‌ای دامنم

همان، ص ۱۳۸۱: ۱۴-۱۲

همچنین از خسرو انوشیروان در باب ضرورت عدالت پیشگی برای پادشاه چنین نقل شده است:

چنین گفت نوشین روان قباد:  
کُند چرخ، منشور او را سیاه<sup>۳۵</sup>  
که چون شاه را دل بپیچد ز داد  
ستم نامه<sup>۳۶</sup> عزل شاهان بود  
ستاره نخواند ورا نیز شاه  
... ستایش بُرد انک بی‌داد بود  
چو درد دل بیگناهان بود  
به گنج و به تخت مهی شاد بود

پادشاهی اشکانیان ۱۱۷۸: ۱۷-۷

اندیشهٔ حق‌جویی و عدالت‌طلبی، به انسانی‌ترین شکل و به اعلا‌ترین مرتبه، در نیایشی که بهرام چوبینه - سردار نامی ایران - قبل از آغاز جنگ با ساوه شاه، با خداوند دارد، انعکاس یافته است. در این نیایش، بهرام، به رسم عبودیت، بر زمین می‌افتد و چهره بر خاک می‌ساید و از خداوند مسئلت می‌کند که اگر حق به جانب رقیب اوست، وی را، در نبردی که در پیش است، بر او پیروز گرداند و اگر حق به طرف او (بهرام) است، پیروزی را نصیب وی کند:



چو بهرام جنگی سپه راست کرد  
 بغلتید در پیش یزدان به خاک  
 گر این جنگ بیداد بینی همی  
 دلم را به رزم اندر آرام ده<sup>۳۷</sup>  
 اگر من زبهر تو کوشم همی  
 مرا و سپاه مرا شاد کن  
 خروشان بیامد زجای نبرد  
 همی گفت: کای داور داد و پاک  
 ز من ساوه را برگزینی همی  
 به ایرانیان بر ورا کام<sup>۳۸</sup> ده  
 به رزم اندرون سرفروشم همی  
 وزین جنگ ما گیتی آباد کن

پادشاهی هرمزد دوازده سال بود، ص ۲۴-۲۸:۱۶۳۲

مشابه این حق‌پذیری و انصاف‌گرایی کم‌نظیر را در نیایش رستم با جهان آفرین، قبل از هم‌آوردی‌اش با پولادوند - دیوی که در دوران پهلوانی رستم در مازندران می‌زیست - هم، می‌یابیم: رستم از خداوند مسئلت می‌کند که اگر مبارزه او برخلاف حق و عدالت است، جان او را به دست پولادوند بستاند و در غیر این صورت، پیروزی را نصیب او سازد:

چو پولادوند از بر زین بماند<sup>۳۹</sup>  
 که ای برتر از گردش روزگار  
 گرین گردش جنگ من داد نیست  
 روا دارم از دست پولادوند  
 ورافراسیاب است بیدادگر  
 که گرم شوم کشته بر دست اوی  
 تهمتن جهان آفرین را بخواند:  
 جهاندار و بینا و پروردگار  
 روانم بدان گیتی آباد نیست  
 روان مرا برگشاید ز بند  
 تو مستان زمن دست و زور و هنر  
 به ایران نماند یکی جنگجوی

داستان خاقان چین، ص ۳۸:۵۸۹

و سرانجام جای آن دارد که از یکی از تمثیل‌های بس آموزنده شاهنامه یاد شود که مربوط به دوران پادشاهی بهرام گور است. در این داستان عواقب و توالی فاسدِ ظلم و مزایا و مواهبِ عدل به گویاترین و زیباترین گونه وصف شده است. خلاصه تمثیل مزبور بدین شرح است:

روزی، گذار بهرام گور، در حین شکار، به روستایی دور افتاده می‌افتد و شب را، ناشناخته، در کلبه دهقانی به سر می‌برد. وی، به منظور اینکه از چگونگی برخورد و رفتار عاملان و کارگزارانش با مردم آگاه شود، غیرمستقیم، سئوالاتی را با همسر میزبان در میان می‌گذارد. زن دهقان که از جور و ستم عاملان حکومت خاطری دردناک و دلی خونین دارد، سفره دلش را باز می‌کند و به مخاطب ناشناسش چنین پاسخ می‌دهد:

زن بر منش<sup>۴۰</sup> گفت کای پاکرای  
 همیشه گذار<sup>۴۱</sup> سواران بُود  
 یکی نام دزدی نهد بر کسی  
 زبهر درم گرددش کینه کش  
 زن پاک تن<sup>۴۲</sup> را به آلودگی  
 زیانی بود کان نیاید به گنج  
 بدین ده فراوان کس است و سرای  
 ز دیوان شه، کارداران بُود  
 که فرجام از آن رنج یا بد بسی  
 که ناخوش کند بر دلش روز خوش  
 بُرد نام و آرد به بیهودگی  
 ز شاه جهاندار این است رنج

پادشاهی بهرام گور، ص ۱۵-۲۰:۱۲۶۳

بهرام وقتی سخنان غیر منتظره زن دهقان را می‌شنود و درمی‌یابد که دستوره‌ای او، در جهت تأمین رفاه مردم و برقراری عدالت، به کار گرفته نشده است، سخت آشفته و خشمگین می‌شود. تمام شب را در اندیشه می‌گذراند و سرانجام، تصمیم می‌گیرد برای مجبور کردن کارگزاران و لشگریانش به اجرای دستوراتش، برخلاف شیوه معمول،

● در نیایش رستم با جهان آفرین هم، پیش از هم‌آوردی‌اش با پولادوند دیو، حق‌جویی و انصاف‌گرایی کم‌نظیر وی را می‌یابیم: رستم از خداوند مسئلت می‌کند که اگر مبارزه او برخلاف حق و انصاف و غیر عادلانه است، جان او را به دست پولادوند بستاند و در غیر این صورت، پیروزی را نصیب او سازد.

● حاصل سخن فردوسی در داستان بهرام گور و روستایی این است که وقتی اندیشه ستمگری و خشونت‌ورزی در ذهن رهبران و حاکمان جامعه راه یابد، آثار وضعی این ستمگری آن است که جریان همه امور از مسیر طبیعی خارج می‌شود؛ خیر و برکت از همه چیز - حتی از گاوان شیرده - رخت برمی‌بندد و فساد و تباهی بر همه جا حاکم می‌شود.

به شدت عمل و خشونت دست یازد:

پر اندیشه شد زین سخن شهریار	که بد شد ورا نام از آن پایه کار
به دل گفت پس شاه یزدان شناس:	که از دادگر کس ندارد هراس
درشتی کنم زین سپس ماه چند	که پیدا شود مهر و داد از گزند
بدین تیره اندیشه پیچان بخفت	همه شب دلش با ستم بود جفت

همان، ص ۱۳۶۳:۲۴-۲۱

صبح فردا، وقتی زن روستایی برای دوشیدن شیر و فراهم کردن صبحانه برای بهرام، به سراغ گاوش می‌رود پستان‌های گاو را از شیر تهی می‌بیند. با شگفتی، این اتفاق غیر مترقبه را با شوهرش در میان می‌گذارد و آن را این‌گونه توجیه می‌کند:

چنین گفت باشوی: کای کدخدای	دل شاه گیتی دگر شد به رای
ستم کاره شد شهریار جهان	دلش دوش، پیچان <sup>۴۴</sup> شد اندر نهان

همان، ص ۱۳۶۴:۵-۴

منظور و پیام مهم فردوسی از ارائه این تمثیل هوشمندانه احتمالاً این است که وقتی اندیشه ستمگری و خشونت‌ورزی در ذهن رهبران و حاکمان جامعه راه یابد و «بیداد» جایگزین «داد» شود، آثار وضعی این ستمگری آن است که جریان همه امور از مسیر طبیعی خارج می‌شود: خیر و برکت از همه چیز - حتی از گاوان شیرده - رخت برمی‌بندد و فساد و تباهی بر همه جا حاکم می‌گردد:

چو بیدادگر شد جهاندار شاه	ز گردون نتابد به بایست <sup>۴۵</sup> ماه
به پستان‌ها در شود شیر خشک	نبوید به نافه درون نیز مُشک
زنا و ربا آشکارا شود	دل نرم چون سنگ خارا شود
به دشت اندرون گرگ مردم خورد	خردمند بگریزد از بی‌خرد
شود خایه <sup>۴۶</sup> در زیر مرغان تباه <sup>۴۷</sup>	هرآنکه که بیدادگر گشت شاه

پادشاهی بهرام گور، ص ۱۳۶۴:۱۲-۸

بدین ترتیب، فردوسی استبدادورزی و خشونت‌گرایی را، حتی اگر بر مبنای حُسن‌نیت و از سرِ خیرخواهی و خدمتگزاری هم باشد، ناموجه و بالمآل منشأ فساد می‌داند و تلویحاً بر اندیشه «دیکتاتوری صالحان» مَهر باطل می‌زند.

در پایان این مبحث، بی‌مناسبت نیست ابیات چندی را، که به‌صورت پراکنده، در شاهنامه در مذمت ستمگری آمده است، ذکر کنیم:

نگر تا نیازی به بیداد دست	نگردانی ایوان آباد پست
که نپسندد از ما بدی دادگر	سپنج است گیتی وبر ما گذر

داستان دوازده رخ، ص ۲۶:۲۵-۲۵

که هر کس که بیداد گوید همی

به جز دود از آتش نجوید همی

جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، ص ۸۴۷:۱۲

به شهری که بیداد شد پادشا

ندارد خردمند بودن روا<sup>۴۸</sup>

پادشاهی کسری نوشین‌روان، ص ۱۵۹۸:۱۶

زیبیدادگر شاه باید گریز  
 کزو خیزد اندر جهان رستخیز<sup>۴۹</sup>  
 همانجا: ۱۷

### یادداشتها

۱. شایان ذکر است که «هانری ماسه» - ایران‌شناس نامی فرانسوی - ضمن خطابه‌ای که، به مناسبت مراسم بازنشستگی‌اش، در دانشگاه سوربن ایراد کرد، فردوسی را یکی از چهار ستون اصلی ادبیات فارسی شمرد و درباره وی چنین اظهار نظر کرد: «فردوسی، همسنگر و همتایِ هومر» یونانی است و برتر از او» (نقل از مقاله دکتر علی اکبر امینی در اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۳۰۴، ص ۱۱۷)
۲. مطیع، منقاد
۳. اختلاف و نزاع
۴. سپری شد.
۵. غلام، چاکر، فرمانبردار
۶. تمام اشعار مورد استناد در این مقاله، از «شاهنامه ابوالقاسم فردوسی» برپایه مسکو، در دو مجلد، از انتشارات هرمس، چاپ اول، ۱۳۸۲، نقل شده است؛ مگر اینکه استثنائاً به نسخه یا چاپ دیگری ارجاع داده شده باشد.

7. megalomania

8. narcissm

۹. در جهان، جز خود، کسی را شایسته و قابل اعتنا نمی‌دید.
۱۰. دچار منیت و «خودبرتربینی» شد.
۱۱. معنای «که» را افاده می‌کند.
۱۲. هیاهو
۱۳. از هر گوشه‌ای، مدعی سلطنتی قد علم کرد.
۱۴. خود را آماده جنگ ساخته
۱۵. دارای هیبت و هیمنه شاهان
۱۶. هیکلی غول‌آسا
۱۷. نام محلی بوده است کنار رود جیحون و نیز در مجاورت کش و نخشت (فرهنگ شاهنامه، حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور، ذیل زم) در ضمن، واژه زم در فرهنگ سخن به معنای سرد و سردی هم آمده است.
۱۸. از فرط خوشی و رفاه طولانی از خود بیخود شوم
۱۹. منزلت
۲۰. به کنایه، دوران عمرم به سر آید.
۲۱. گردآورد
۲۲. کوچکتران
۲۳. بزرگتران، شخصیت‌های برجسته و مهم
۲۴. خوشا به حال و یا چه سعادت‌مند است!
۲۵. بیفزاید
۲۶. به کنایه: خشمگین شویم
۲۷. آزرده، دل‌چرکین
۲۸. زدوده کن، پاک کن
۲۹. حصار
۳۰. از این پس، دیگری تخت و منصب تو را تصاحب خواهد کرد.
۳۱. به شکل سرِ گاو (فرهنگ سخن)

۳۲. منحرف شود
۳۳. تفاخر به زیادِ ثروت
۳۴. کسی که عدالت پیشه نکند
۳۵. روزگار از او خلع قدرت می‌کند
۳۶. فرمان، حکم
۳۷. آرامش‌بخش، تسلی ده
۳۸. پیروزی
۳۹. از روی زمین به زمین افتاد
۴۰. باشخصیت
۴۱. محل عبور و مرور
۴۲. عقیف
۴۳. زیان و خسروانی است که با گنج (کنایه از مادیات) جبران‌پذیر نیست.
۴۴. آشفته، نگران
۴۵. به نحو شایسته
۴۶. تخم مرغ
۴۷. تخمی که زیر بدن مرغان، برای تبدیل شدن به جوجه، گذارده‌اند، فاسد می‌شود.
۴۸. به نظر نگارنده، مراد از بیت مزبور احتمالاً این است: خردمند، ماندن در شهری را که بر آن، بیداد حاکم باشد روا نمی‌دارد.
۴۹. فتنه و آشوب

### مآخذ

- اسلامی ندوشن، محمد علی (۱۳۸۱) ایران و جهان از نگاه شاهنامه، تهران: انتشارات امیرکبیر
- امین ریاحی خوئی، محمد (۱۳۸۱) فردوسی و پیام شاهنامه، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۰۰-۱۹۹
- امینی، علی اکبر (۱۳۹۵) عشق و سیاست در منظومه فکری مولانا: اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۳۰۴
- رزمجو، حسین (۱۳۷۴)، عدالت‌جویی و ظلم‌ستیزی فردوسی (مقاله)، مندرج در کتاب «نمیرم از این پس که من زنده‌ام»، مجموعه مقالات «کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی» به اهتمام دکتر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران
- شهیدی مازندرانی، حسین، فرهنگ شاهنامه، ناشر: بنیاد نیشابور
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۲)، شاهنامه ابوالقاسم فردوسی، دو جلد، تهران: انتشارات هرمس
- (۱۳۱۵) شاهنامه فردوسی، ناشر: کتابفروشی بروخیم.